به بهانه سفر به سرزمین مولانا

آواز دهل

خاطره بهفر | یادش بخیر.... دوره دانشجویی... دهه هفتاد بود، کلاس‌های مثنوی دانشگاه تهران....، دانشجویانی که درس شرح مثنوی را داشتند، سی چهل نفر بیشتر نبودند اما کلاس در تالار برگزار می‌شد. بیشتر دانشجویان، همزمان با کلاس مثنوی، هیچ درسی برنمی‌داشتند تا بتوانند در کلاس مثنوی شرکت کنند. آنهایی هم که ناچار به انتخاب واحد و شرکت در کلاس‌های خودشان بودند (همزمان با کلاس مثنوی) با هر ترفندی می‌توانستند (دانشجویان از این ترفندها خبر دارند) از کلاس‌هایشان می‌زدند و می‌شتافتند برای شنیدن شرح ادبیات مولانا... صندلی‌ها که پر می‌شد هیچ، دورتادور سالن، روی موکت و پله‌ها و جلوی تریبون می‌نشستند. کسانی که دیرتر می‌رسیدند، پشت در، توی راهرو چمباتمه می‌زدند، شنیدن صدا و گوش سپردن به درسش را غنیمت می‌یافتند.

از همان زمان، عشق به مثنوی و ارادت به مولانا در روح و جانم شکوفه زد. هر بار هم که سخن از مولوی به میان می‌آمد با آه و افسوس به یاد می‌آوردیم که: «حیف، مزارش در قونیه است و دور از ما...» اما دل خوش بودیم و هستیم که اصل، اشعار اوست که به فارسی است و چه نعمتی برتر از این؟ درک و دریافت ذره‌ذره دنیا معنا در مثنوی و شنیدن تحلیل و تفسیرهایش و لذت هر بار نوشیدن قطره‌ای از آن اقیانوس معرفت و عرفان، یک سوی شادی‌مان بود، سوی دیگر شادی این بود که آن همه آگاهی و عشق به قالب زبان مادری ما ریخته شده... به راستی کدام مترجم می‌تواند اشعار مولوی (و بسیاری شعرای فارسی زبان دیگر: حافظ، سعدی، نظامی، فردوسی و...) را به گونه‌ای به زبان دیگر برگرداند که همین حلاوت وزن و آهنگ شعر فارسی را داشته باشد؟

از آه و افسوس‌مان برای دور بودن آرامگاه مولانا می‌گفتم و این‌که جسته‌گریخته می‌شنیدیم خاک قونیه، با پیکر آرام‌گرفته مولوی مزین شده... . سال‌ها بعد به لطف امکان انتقال گسترده و پرشتاب اطلاعات در دنیای امروز، شنیدیم که در قونیه، هر سال به مناسبت بزرگداشت مولانا مراسمی برگزار می‌شود و باشکوه‌ترینش، رقص سماع، از نمادهای شور عارفانه است.

عشق دیرین و پایدار و فزاینده به مولوی مرا هم مانند بسیاری عاشقان دیگر در پی هر نام و نشان از او می‌کشاند. کم‌کم کنجکاوی‌ام اوج گرفت و انگشتانم بیشتر روی صفحه کیبورد چرخید...

می‌خواستم از کم‌وکیف مراسم بزرگداشت مولانا در قونیه بدانم... چکیده‌اش این بود که:

- هر سال از ۱۹ تا ۲۷ آذر (۱۰ تا ۱۷ دسامبر) به مناسبت بزرگداشت مولانا مراسمی در مجتمع فرهنگی مولویه، در شهر قونیه برگزار می‌شود. پایان بخش این مراسم، در روز آخر -۲۷ آذر (که بعدها فهمیدیم درواقع ۲۶ آذر است) مراسم باشکوه سماع است، این روز را که روز وفات مولانا است، روز عرس می‌نامند که به معنای عروسی مولوی و روز پیوستن او به معشوق است... هر سال به همین مناسبت هزاران جهانگرد که بیشتر ایرانی هستند از سراسر دنیا به دیدن این مراسم می‌روند...

کار از کنجکاوی به عرصه عمل رسید... به خیال خویش امسال سعادتی نصیب‌مان شد تا پاسخگوی عشق دیرین نوجوانی باشیم و کار را با گشتن به دنبال تورهای قونیه در مراسم بزرگداشت مولانا آغاز کردیم. تورهای مسافرتی هم که برای بسیاری شناخته شده‌اند. نهایت بهره‌برداری و سودجویی را در این وادی به خرج می‌دهند. هر قدر به تاریخ مراسم نزدیک می‌شدیم، تورها گران‌تر می‌شد. همه تورها یا در چهار روز اول (۱۹ تا ۲۳ آذر) یا در چهار روز دوم (۲۳ تا ۲۷) مسافر می‌بردند. چهار روز دوم گران‌تر بود چون روز باشکوه عرس را شامل می‌شد.... خواستم برای خودم سنگ‌تمام بگذارم و حالا که قرار است تا قونیه بروم و شاهد مراسم باشکوه قونیه و بزرگداشت مولوی باشم، روز عرس را هم از دست ندهم. چهار روز دوم را برگزیدم!

از مراحل خرید لیر و دلار و معطلی در فرودگاه و پرواز و خستگی راه و اقامت در هتل که گذشتیم، منتظر بودیم تا مطابق گفته منشی آژانس مسافرتی، هر روز از «برنامه‌های» روز بعد آگاه شویم... که هیچ خبر و تبلیغ و اطلاع‌رسانی ندیدیم، باز هم با تلاش خود و از راه اینترنت از همایش دو روزه و مجموعه سخنرانی‌ها در دانشگاه سلجوق آگاه شدیم و یک نمایشگاه کارهای هنری که چندان شوقی برنمی‌انگیخت. در ایران از شنیدن سخنرانی و برگزاری همایش و نمایشگاه کارهای هنری کمبودی نداشتیم! خوشبختانه عرصه فرهنگ و ادبیات‌مان نیز از مفسر مثنوی و دیوان شمس و احوال مولوی هم سیراب است، آن هم به زبان مادری خودمان! به شوق مراسم مستمر و متنوع و هر روزه در مجتمع فرهنگی مولویه رفته بودیم که فهمیدیم همه چیز، همان مراسم روز عرس است..... آنچه که پایان بخش ۹ روز مراسم می‌دانستیمش و درباره‌اش شنیده و خوانده بودیم، درواقع تنها جشن و مراسم بود! ۹ روز پیش از آن، هیچ خبری نبود! تا رسیدن روز عرس به دیدن آرامگاه مولوی و بازار قونیه و مساجد و موزه‌ها گذشت. روز موعود فرا رسید... غروب ۲۶ آذر، اتوبوس ما در کنار مجتمع فرهنگی مولویه ایستاد. راهنمای تور اعلام کرد که بهتر است غیر از کیف پول و موبایل، هیچ چیز همراه خود نداشته باشیم. راست هم گفت. هرچه جز این در کیف‌دستی همسفران‌مان بود، گرفته و دور ریخته شد، حتی بروشورهای معرفی مراسم روز عرس که در مسیر رسیدن به سالن گرفته بودیم! از خوان تفتیش گذشتیم و پا به سالن گذاشتیم، سرانجام پس از سروکله زدن با راهنماهایی که تقریبا هیچ‌کدام زبان انگلیسی نمی‌دانستند، شماره صندلی‌ها را پیدا کرده و روی صندلی‌های‌مان قرار گرفتیم. قریب یک ساعت طول کشید تا سالن ۱۵هزار نفره پر شود... البته در آخر هم ۱۰درصد سالن خالی ماند. شوق و انتظار، طاقت‌مان را طاق کرده بود. بی‌صبرانه منتظر بودیم تا مراسم باشکوه را ببینیم. ۱۵-۱۰ بار فیلم کوتاهی از آرامگاه مولوی با نریشن ترکی نمایش داده شد. بدون زیرنویس... مجری مراسم را اعلام کرد. ترکی‌اش را که طبیعی بود، نفهمیم، اما هنگامی که ترجمه فارسی اعلام مراسم توسط یک مجری فارسی‌زبان را هم شنیدیم، در کمال تعجب، باز هم چیزی دستگیرمان نشد. تازه دریافتیم که شاهد همان داستان تکراری نداشتن کیفیت بلندگوها هستیم. داستانی که در کشور خودمان به دیدنش عادت داریم! سپس رجب طیب اردوغان و دو استاد و کارشناس مولوی، سخنرانی کردند. مجموعه سخنرانی‌ها نزدیک به دو ساعت و نیم طول کشید، به زبان ترکی و بدون هیچ ترجمه فارسی (با توجه به این‌که بیشتر میهمانان خارجی، ایرانی بودند) یا انگلیسی... در میان این سخنرانی‌ها اندک‌اندک صندلی‌ها خالی و گاه دوباره پر می‌شد. رفت‌وآمد در سالن زیاد شده بود. پس از پایان سخنرانی‌ها، مجری از آغاز اجرای موسیقی خبر داد، سالن جانی تازه گرفت و صدای چند نفس راحت بلند شد که می‌گفت: آخیش، بالاخره سخنرانی تمام شد... ۴۰-۳۰ نوازنده، یک‌به‌یک در جایگاه خود نشستند. تک‌خواننده‌ای هم در برابرشان ایستاد. آرام‌آرام نواختند و تک‌خواننده، شروع به خواندن کرد. آوازهایی بی‌هیچ فرازوفرود و کسالت‌آور و البته به زبان ترکی... چیزی شبیه لالایی خودمان... از میان همه ابیات و کلماتش تنها نام محمد رسول‌الله را می‌فهمیدیم و می‌شنیدیم که هر ۱۰ دقیقه تکرار و با ادای این نام قدری صدای خواننده بلندتر می‌شد و چرت عده‌ای را پاره می‌کرد. از کلافگی سری می‌چرخاندم و دوروبرم را نگاه کردم که دیدم این‌جا و آن‌جا، به شکلی پراکنده، چند نفری با دست یافتن به سه - چهار صندلی خالی در کنار هم، دراز شده و خستگی درمی‌کردند یا تخمه می‌شکستند... نفهمیدم تخمه‌ها را چگونه از گیت رد کرده بودند! رفت‌وآمدها به بیرون سالن ادامه داشت. به هر ردیف از تماشاچیان که نگاه می‌کردی، چندتایی خمیازه‌های کشدار می‌کشیدند یا با کلافگی در جای‌شان جابه‌جا می‌شدند. هنوز امیدی بود. همه منتظر اصل مراسم بودیم. رقص سماع!...

گروه موسیقی کسالت‌آور، یک‌ساعتی نواخت و بعد تک‌تک از سالن خارج شدند... رفتن‌شان ۱۰دقیقه‌ای طول کشید... بازهم معرفی ترکی و سپس فارسی برنامه بعد توسط مجریان که از سخنان آنها چیزی نفهمیدیم، اما می‌دانستیم که دیگر نوبت رقص سماع است... گروه نوازنده دیگری آرام‌آرام روی صحنه آمد و سپس رقصندگان سفیدپوش سماع که حدود ۴۰-۳۰ نفر بودند طی نیم ساعت، یکی‌یکی در دایره مقابل گروه نوازنده جای گرفتند. کلاه‌های بلند به سر داشتند. مردی که لباس سیاه به تن داشت، در نقطه‌ای، روی محیط دایره ایستاده بود و هر رقصنده پیش از ورود به دایره و قرار گرفتن بر روی محیط دایره، چند لحظه‌ای در مقابل شخص سیاه‌پوش می‌ایستاد و به او تعظیم می‌کرد، برای همین هم وارد شدن رقصندگان نیم‌ساعتی طول کشید... گروه موسیقی شروع به نواختن کرد. باز هم موسیقی یکنواخت... بدون هیچ اوج یا ایجاد حس و هیجانی... رقصندگان به نوبت وارد دایره شدند و با فاصله، شروع به چرخیدن کردند. گاه تعدادی از آنها کنار می‌رفتند و دقایقی روی خط محیط دایره می‌ایستادند و دوباره به میدان می‌آمدند... پس از نیم‌ساعت چرخیدن رقصندگان، خمیازه‌ها و رفت‌وآمدها دوباره آغاز شد... تقریبا نیمی از سالن خالی شده بود... کم‌کم به فکر فرو رفتم... چقدر جای دف، سازی که مدام در غزل‌های دیوان شمس نامش تکرار می‌شود و نشان شاخص موسیقی عرفانی است، خالی است. اصلا اگر یکی از غزل‌های دیوان شمس این چرخش را همراهی می‌کرد، چه شوری برپا می‌شد! کدام را بگویم؟:

- باز آمدی که ما را درهم زنی بشوری
داوود روزگاری یا نغمه زبوری..
- سیر نمی‌شوم ز تو نیست جز این گناه من
سیر مشو ز رحمتم ای دو جهان پناه من
- عقل بند رهروان و عاشقانست ای پسر
بند بشکن ره عیان اندر عیان است ای پسر
- بیگاه شد، بیگاه شد خورشید اندر چاه شد
خیزید ای خوش طالعان وقت طلوع ماه شد
- بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب بیدار شو
بیزار شو، بیزار شو، از خویش هم بیزار شو

چرخیدن رقصندگان هم رنگ تکرار و یکنواختی گرفت... به تکاپوی مقایسه افتادم، یاد یکی دو شب پیش افتادم. کنسرت شهرام ناظری با امکانات بسیار اندک و نامناسب، در سالنی نامناسب در همان شهر قونیه برگزار شد، به مناسبت سالگرد درگذشت مولانا... بیشتر تماشاچیان، ایرانیانی بودند که برای دیدن مراسم سالگرد مولانا و رقص سماع و... به قونیه سفر کرده بودند و خوشحال از سعادتی که نصیب‌شان شده، جلوی در سالن نامناسب صف بسته بودند. سالن مملو از جمعیت بود. جمعیتی که گرچه دو ساعتی در صف انتظار و انبوه جمعیت منتظر، خسته و حتی گرمازده شده بودند، اما مسرور و راضی از سالن خارج شدند. کلاهم را که قاضی کردم، دیدم الحق‌والانصاف که آن کنسرت بهتر بود!... ذهنم از گردش نمی‌افتاد، صحنه‌های تئاترهایی که دیده‌ام در برابر چشمانم ظاهر می‌شد، این آخری... «کوکوی کبوتران حرم» که در آن ۱۷ بازیگر زن، دو ساعت‌ونیم، تماشاچیان را با چشم‌های از حدقه بیرون زده، بر جای‌شان میخکوب کردند، بدون یک لحظه خستگی یا حس کسالت... با خود گفتم اگر مهارت بازیگران، خبرگی کارشناسان و هنرمندان نمایش، توانایی نوازندگان و خوانندگان سنتی‌مان و دانش مفسران مثنوی و اشعار مولوی در کشور ما به‌هم می‌آمیخت و شکوه غزل‌های دیوان شمس و مثنوی مولوی را به نمایش می‌گذاشت، چه می‌شد؟ چه بسا همین رقص سماع را با ده‌ها گونه ابتکار و خلاقیت به صحنه می‌آوردند... بی‌آن همه تکرار و کسالت و یکنواختی که می‌دیدیم... داستان‌های مثنوی هم که سرشار از قابلیت نمایشی است... .

راستی کدامیک بیشتر اهمیت دارد؟ این‌که مزار مولوی در قونیه است (و مولوی، در کودکی همراه با خانواده و در پی دوری جستن پدرش از محمد خوارزمشاه به ناچار به قونیه مهاجرت کرده و ناگزیر در آن‌جا به خاک سپرده شده) یا این‌که بیشتر اشعار مولانا به فارسی است؟ کدام کشور بیشتر باید مبلغ و مفسر مولوی باشد؟ ترکیه یا ایران؟ همه خطبه‌ها، نامه‌ها و تقریرات مولوی به فارسی است همراه با ۷۰هزار بیت از اشعارش، هزار بیت به عربی شعر گفته و تنها حدود ۵۰ بیت از اشعارش به زبان‌های ترکی و یونانی است!)..... رقصندگان به دور خود می‌چرخیدند و ذهن من به دور کشورم و همه ذخایر و عناصر فرهنگی‌مان... .

راستی مگر ما فقط مولوی را داریم؟ فردوسی، حافظ، سعدی، نظامی و... مگر نه این‌که می‌توان با تکیه بر خلاقیت هنرمندان‌مان (که کم نیستند) از بستر اشعار این بزرگان، صدها نمایش و برنامه‌های خلاقانه ساخت و هم بر غنای فرهنگی و معرفی و آموزش همه‌جانبه و متنوع این ذخایر فرهنگی افزود و هم زمینه‌ساز جذب گردشگران شد؟ چرا ما نباید هر سال بزرگداشتی برای گنجینه‌های ادبیات‌مان برگزار کنیم؟ مراسمی بسیار باشکوه‌تر و جذاب‌تر از روز عرس؟

دست یافتن به آمار در کشور ما داستان‌ها دارد، اما ای کاش می‌شد آماری از گردشگران ایرانی (به گردشگران سایر کشورها کاری نداریم) که هر سال به امید دیدن مراسم نه‌چندان باشکوه روز عرس به ترکیه می‌روند، به‌دست آورد و سپس تخمین زد که چه مقدار پول به چرخه اقتصاد ترکیه می‌ریزند... .

به یمن وجود مزار مولانا و به بهانه برنامه سالانه بزرگداشت مولویه، قونیه صاحب فرودگاه بین‌المللی شده و رفت‌وآمد گردشگران، جاده رسیدن به قونیه را از بسیاری شهرهای ترکیه صاف و هموار کرده است. تا چشم کار می‌کند هتل می‌بینی و کسب‌وکار رستوران‌ها و مغازه‌ها به راه است. از تصویر و نماد رقصنده رقص سماع، مزار مولانا و تصویر منتسب به مولوی، از جاکلیدی ساخته‌اند و می‌فروشند تا مجسمه‌ها و تابلوهای ریز و درشت... .

نیم ساعت دیگر چرخیدند... همین! جمعیت، خسته و با لب‌ولوچه‌های آویزان از پله‌ها سرازیر شدند...

هوشنگ آزادی‌ور، مترجم تاریخ تئاتر و سینما از کتاب‌های جدیدش می‌گوید

دیدم حتی یک تاریخ کامل تئاتر نداریم

هوشنگ آزادی‌ور، مستندساز و شاعری است که با ترجمه دو کتاب مرجع آموزشی در حوزه تاریخ هنر نامش را ماندگار کرده است. تاریخ تئاتر اسکار براکت و تاریخ جامع سینمای جهان نوشته دیوید کوک از کتاب‌های مرجع حوزه تئاتر و سینما به‌شمار می‌روند که با ترجمه دقیق و علمی آزادی‌ور دریچه نویی به هنر جهان را برای مخاطب فارسی‌زبان می‌گشایند. با آزادی‌ور درباره ترجمه این کتاب‌ها گفت‌وگویی داشته‌ایم که در پی می‌آید.

• چرا تاریخ تئاتر اسکار براکت؟

می‌دانید که رشته تحصیلی من سینما است اما به تئاتر هم علاقه داشتم و متوجه شدم که تاریخ تئاتر براکت خیلی کامل است و در خارج از ایران هم به‌عنوان یک منبع تئاتری مورد اعتماد و توجه است. در حقیقت هنگامی که به کتاب‌های تاریخ تئاتری که به زبان فارسی موجود بود، نگاه می‌کردم، دیدم ما یک تاریخ کامل تئاتر به زبان فارسی نداریم. کتاب‌های مختلفی از نویسندگان متفاوت ترجمه شده بود که اغلب آنها نگاه اجمالی به تاریخ تئاتر داشتند. به همین دلیل هم در دانشکده‌های ما نیاز به وجود منابع تاریخ تئاتر جهان احساس می‌شد و آنچه ما در این زمینه داشتیم، خیلی پراکنده بود. استادانی که در دانشکده‌های مختلف جهان آموزش دیده بودند، هر یک با برداشت خودشان تاریخ تئاتر را روایت می‌کردند.

• ترجمه این کتاب چقدر زمان برد؟

برای ترجمه این کتاب دو سال وقت گذاشتم؛ از طرف جایی هم ترجمه آن به من پیشنهاد نشده بود، علاقه خودم بود. بعد از ترجمه یک سال هم صرف پیدا کردن عکس‌های آن شد. در غرب وقتی عکسی در یک کتاب منتشر می‌شود، باید نام عکاس و منبع عکس در کتاب ذکر شود؛ اما ما در کشورمان قانون کپی‌رایت را رعایت نمی‌کنیم. در نتیجه من می‌توانستم عکس‌هایی بیشتر از آنچه را که در کتاب اصلی بود به ترجمه فارسی اضافه و منتشر کنم. بسیاری از عکس‌هایی که در ترجمه فارسی تاریخ تئاتر اسکار براکت منتشر شده، در منبع اصلی نیست؛ می‌توانیم بگوییم خیلی از این عکس‌ها آنتیک هستند. به این معنا که پیش از این کتاب در جایی منتشر نشده‌اند و کسی آنها را ندیده است.

• آیا این امر می‌تواند ارزش افزوده‌ای برای نسخه ترجمه‌شده به‌شمار آید؟

پیش از این کتاب، ما درباره تئاتر جهان اطلاعات بصری کافی نداشتیم. بسیاری از این عکس‌ها نایاب هستند. امکان انتشار تمام این عکس‌ها در یک منبع خارجی وجود ندارد. شاید برخی از آنها در یک کتاب آمده باشد، اما همه‌شان در کنار هم و در یک کتاب؛ خیر. به فرض تئاتر دوران کلاسیک برای ما فقط یک اسم بود. ما تصویری از تئاتر آن دوران ندیده بودیم. این عکس‌ها به درک ما از اجراهای مختلف و در سبک‌های مختلف یک نمایشنامه کمک می‌کند. من علاوه بر عکس‌هایی که در نسخه انگلیسی این کتاب وجود داشت، از بیست، سی منبع دیگر هم عکس‌هایی برداشته‌ام و به ترجمه فارسی کتاب اضافه کرده‌ام تا کامل‌تر شود. به‌عنوان مثال ما چیزی از کالدرون نمی‌دانستیم. بعد هم این عکس‌ها به لحاظ بررسی طراحی تئاترها هم اهمیت داشت. در تئاتر جهان طراح جایگاهی مشابه کارگردان دارد. ما در ایران فقط استانیسلاوسکی را می‌شناختیم. کسانی هم که به دنبال تئاتر بودند، بیشتر او و آرای او را دنبال می‌کردند. عکس‌هایی هم که ما از تئاترهای خارجی دیده بودیم بیشتر به اجراهای استانیسلاوسکی محدود می‌شد.

• آیا درباره اسامی نیز سعی کردید به یک تلفظ درست و همه فهم دست یابید؟ چرا که در منابع مختلف اسامی هنرمندان مختلف تئاتر جهان به شکل‌های متفاوتی تلفظ و ادا می‌شود.

بله؛ تا پیش از انتشار این کتاب اسم‌ها هم با تلفظ‌های مختلفی نوشته می‌شد؛ اما من با جست‌وجو در منابع مختلف و در حد دانش خودم تلاش کردم تا اسامی یک‌دست شود. از سوی دیگر تا قبل از انتشار این کتاب ما با بسیاری از این نام‌ها آشنا نبودیم و درواقع بسیاری از این نام‌ها برای نخستین‌بار با این کتاب مطرح شدند. در آن زمان تئاتر ما خیلی ضعیف بود و مشتری‌های محدودی داشت. تئاتر هنری مخصوص قشر تحصیلکرده و فرهیخته جامعه بود. در حالی که در غرب جزو تفریحات معمول به شمار می‌رود؛ آنها دانش تئاتری دارند. به همین خاطر ترجمه این کتاب از نظر خودم خدمت به تئاتر بود. کلی هم برای انتشارش به دنبال ناشر گشتم؛ چون کتاب سنگینی بود، انتشار آن گران درمی‌آمد و هر کسی از عهده انتشارش برنمی‌آمد. فاصله زیادی هم بین انتشار جلد اول و دو جلدی بعدی به وجود آمد؛ الان این کتاب در اختیار انتشارات مروارید است.

• شما برای انتشار ترجمه فارسی کتاب هیچ وقت با اسکار براکت تماسی نداشتید؟

من نامه‌ای به براکت نوشتم که در جلد دوم کتاب آمده است. فکر کردم چون ما از قانون کپی‌رایت پیروی نمی‌کنیم، بهتر است به خاطر انتشار ترجمه فارسی کتاب بی‌آنکه او حق‌التألیفی بگیرد، عذرخواهی کنم. که خیلی هم با روی باز پاسخ داد و گفت: افتخار می‌کنم که ایرانی‌ها از کتاب من استفاده کنند.

• درباره اسکار براکت به خوانندگان ما می‌گویید؟

اسکار براکت از ادیتورهای دانشنامه بریتانیکا هم بود؛ البته الان دیگر خیلی پیر شده و ادامه این تاریخ تئاتر را به خانمی از شاگردانش واگذار کرده است. تاریخ تئاتر اسکار براکت در سال ۱۹۷۷ برای نخستین‌بار منتشر شده است و من حدود پانزده، بیست‌سال بعد از انتشار نخست چاپ انگلیسی‌اش، شروع به ترجمه آن کردم که سه‌سال هم وقت گرفت. براکت در این دوره سه جلدی، تاریخ تئاتر جهان را از آغاز تا دوران مدرن بررسی می‌کند.

• شما تاریخ جامع سینمای جهان را هم ترجمه کرده‌اید.

چون درباره سینما کتاب‌های زیادی منتشر شده است، من سعی کردم در حوزه تاریخ سینما به سراغ کتابی بروم که درباره کسانی حرف می‌زند که در ایران و برای ما شناخته شده نیستند یا کمتر شناخته شده‌اند؛ این کتاب این ویژگی را داشت. نیمی از عکس‌ها را من به ترجمه فارسی آن اضافه کرده‌ام. در بسیاری از موارد در کتاب اصلی فقط نام فیلم آمده است؛ اما من سعی کردم عکسی هم از فیلم پیدا کنم تا به مخاطب کمک کند که به حال و هوای فیلم پی ببرد. ترجمه تاریخ سینما چهار سال وقت من را گرفت.

• آیا در این کتاب‌ها به هنر ایران هم اشاره‌ای شده است؟

بله؛ در هر دو این کتاب‌ها به هنر ایران توجه شده است. در جلد اول کتاب تاریخ تئاتر اسکار براکت از نمایش ایران با نگاه منفی یاد شده بود که به همین دلیل، من یک پاراگراف آن را حذف کردم. منفی به این معنا که گفته بود؛ اسلام با تئاتر مخالف است، تئاتر ایران ویژگی‌های اخلاقی نداشته و زیاد جدی گرفته نمی‌شود؛ البته زیاد هم به نمایش ایرانی نپرداخته بود. در مجموع دو پاراگراف در جلد اول به نمایش ایران اختصاص داشت که من یک پاراگراف آن را حذف کردم؛ چون از یک طرف، نگاه توهین‌آمیزی داشت و از سوی دیگر هم زیاد تئاتر ایران را جدی نگرفته بود. در کتاب تاریخ جامع سینمای جهان هم به سینمای ایران پرداخته؛ البته سینمای مدرن ما. رویایش از سینمای ایران با سینمای داریوش مهرجویی آغاز شده و به جایزه‌های جهانی که فیلم‌های ایرانی هم گرفته‌اند، اشاره شده است.